موضوع: علم حضوری و علم حصولی

معقولات ثانیه و حل معمای شناخت

بحث درباره نقش و کارکرد معقولات ثانیه در حل معمای شناخت بشر بود. در جلسه قبل مشکل شناخت بیان شد و عبارت هایی از شهید مطهری نقل گردید. حاصل اینکه کلام شهید مطهری از یک جهت به سخن هیوم و از یک جهت به سخن علامه طباطبایی نظر دارد. هیوم که تجربه گرا است می گوید برای اینکه به ذهنمان اعتماد کنیم و آن را کاشف از واقع بدانیم باید با واقعیت معلوم تماس برقرار کنیم. از آنجا که این تماس از طریق حواس برای ما صورت می گیرد، لذا تنها باید به معرفت های حسی اعتماد کنیم و به سایر معرفت ها که از راه غیر حس بدست آمده اند نباید اعتماد کرد. شهید مطهری می فرماید: سخن اول هیوم که می گوید باید با اشیا تماس واقعی داشته باشیم تا مفهوم ذهنی ما قابل اعتماد باشد، صحیح است. و این همان کلام معروف علامه طباطبایی است که فرموده است: معرفت های حصولی مسبوق به معرفت حضوری است.

اما کلام هیوم تنها بخشی از مطلب را بیان می کند زیرا این سوال مطرح می شود که اگر تنها به مفاهیمی که از طریق حس به دست می آیند، می شود اعتماد کرد، در این صورت مفاهیم ما محدود خواهند بود. در حالی که ما مفاهیمی داریم از جنس مفاهیم حسی و ماهوی نیستند، اما در عین حال نقش مهمی در معرفت ما دارند تا جایی که اگر بخواهیم آنها را کنار بگذاریم، ادراکات حسی و مفاهیم ماهوی نیز دچار مشکل می شود. مفاهیمی مانند وجوب، ضرورت، علت و معلول، جنس و فصل و .... شهید مطهری می فرماید: این مشکلی جدی است. کانت خواست این معضل را حل کند، به این صورت که مساله ماده و صورت شناخت را مطرح کرد و گفت ماده شناخت همان است که هیوم مطرح می کند، یعنی مفاهیمی که از طریق حواس به ما می رسد، اما صورت شناخت، یک سلسله معارف پیشینی است که عقل آنها را از پیش خود دارد.

طرح کانت نیز نتوانست مشکل را حل کند، زیرا اشکال هیوم نسبت به کلام او دوباره باز می گردد که اگر مفاهیمی که وی به عنوان فطریات عقل می شناسد از طریق حواس به دست نیامده باشد، چگونه قابل اعتماد بوده و می تواند کاشف از واقعیت باشد؟ شهید مطهری می فرماید در فلسفه اسلامی بحث معقولات ثانیه منطقی و معقولات ثانیه فلسفی، توانسته است به صورت بی بدیلی این مشکل و معمای شناخت را حل کند.

شهید مطهری در این باره در جایی می فرماید: «عليت و معلوليت هم از همين قبيل است. گرامى‏ترين معانى و مفاهيمى كه بشر دارد كه اساسا علم بشر- و نه فقط فلسفه بشر- بر آن معانى استقرار دارد و قوام علم بشر و شناخت بشر به آنهاست از باب معقولات اوليه نيست؛ اينها همان معانى فلسفى است و «معقولات ثانيه فلسفى» ناميده مى‏شود.

آنگاه باز يك سلسله ديگر [از مفاهيم‏] كه آنها نيز جزو گرامى‏ترين انديشه‏هاى بشر است آنهايى است كه عمل تفكر او را مى‏سازند؛ يعنى عمل تفكر به وسيله آنها صورت مى‏گيرد كه اگر نباشند ذهن قدرت بهر تفكر ندارد. اينها «معقولات ثانيه منطقى» نام دارند كه باز معقول اولى نيستند».[[1]](#footnote-1)

ایشان در حل مشکل شناخت بر اساس طرح معقولات ثانیه چنین می فرماید: «اين چگونه است كه ما به كمك يك سلسله معانى كه خود اين معانى ذهنى محض هستند و مصداقى در خارج ندارند و از خارج هم گرفته نشده‏اند حقيقتى را كشف مى‏كنيم كه آن حقيقت از نوع معقولات اوليه است؟ چرا چنين است؟ معماى بزرگى كه در مسأله شناخت وجود دارد اين است.

علت اصلى‏اش اين است كه اگر اين معانى يعنى همين معقولات ثانيه يك عناصر مستقلى مى‏بود و هيچ ارتباطى با معقولات اوليه نمى‏داشت و ميان اينها و معقولات اوليه جدايى كامل حكمفرما مى‏بود- به آن شكلى كه كانت ميان امور قبلى خودش و امور ذهنى فرض كرده است- ما نمى‏توانستيم به كمك اين معانى عالم خارج را كشف كنيم. اگر اينها يك سلسله پيش ساخته‏هاى ذهن بودند و ما قائل بوديم كه [براى تحقق هر شناختى‏] يك مقدارى اشياء از خارج مى‏آيد، يك مقدار هم ذهن از خودش سرمايه قبلى دارد و اين دو سرمايه جدا كه تعلق به دو دنياى مختلف دارند با يكديگر مخلوط مى‏شوند و از اينجا شناخت پيدا مى‏شود، به همان بن بستى گرفتار مى‏شديم كه آقاى كانت گرفتار شده است؛ يعنى معنى نداشت كه ما عالم خارج را با سرمايه‏اى كشف كنيم كه نيمش از خارج آمده و نيم ديگرش از دنياى ديگرى آمده است كه اصلًا با خارج ارتباط ندارد.

ولى مسأله عمده اين است كه اين معقولات ثانيه‏اى كه براى ما ابزار معرفت و ابزار شناخت هستند حالات همان معقولات اوليه هستند در ذهن، نه اينكه يك امورى باشند مستقل. «حالات آنها در ذهن هستند» يعنى چه؟ يعنى معقولات اوليه وقتى كه در ذهن مى‏آيند خود آنها عوض نشده‏اند بلكه نحوه وجودشان فرق كرده است؛ با وجودى وسيعتر در ذهن آمده‏اند كه همان وجود كلى باشد. مثلًا اين انسان خارجى يك وجود مادى دارد كه همان ماهيت انسان است كه به وجود مادى وجود دارد. بعد همين ماهيت مى‏آيد در ذهن و يك وجود ديگرى پيدا مى‏كند كه وجود حسى است. اين وجود يك مقدار سعه بيشترى دارد. بعد همين ماهيت مى‏آيد در خيال، سعه بيشترى پيدا مى‏كند؛ مى‏رود در عقل، سعه بيشترى پيدا مى‏كند؛ باز همين ماهيت است كه موجود به وجود وسيعتر شده است. كليتش يعنى همان سعه وجودى‏اش.

درواقع وقتى كه ما در ذهن، انسان را با كليت مى‏بينيم اين كليت فقط زاويه ديد ما را نسبت به انسان وسيعتر كرده است، نه اينكه اين كليت يك عنصر جداگانه‏اى در كنار انسان باشد. وقتى كه ما مى‏گوييم كليت در اينجا پيدا شد، كارى كه اين «كليت» كرد اين است كه ديد ما را درباره انسان وسيعتر كرد نه اينكه يك امر ديگرى در كنار انسان گذاشت و گفت ايندو را با هم مخلوط كن، يكى را بكن «تون» يكى را بكن «بافت»، يكى را بكن «تار» يكى را بكن «پود»؛ نه، از تار و پود كردن شيئى كه از خارج آمده است با شيئى كه اصلًا با خارج ارتباط ندارد امكان ندارد كه معرفت پيدا بشود، بلكه همان كه از خارج آمده است در ذهن به وجودى وسيعتر و عاليتر موجود مى‏شود. ذهن مرحله عاليترى دارد؛ مقام نفس است، مقام روح است و مقام نفس و مقام روح مرحله عاليترى از مقام ماده است و هرچه كه در عالم ماده وجود دارد در روح در يك مقام شامختر و وسيعتر وجود پيدا مى‏كند. آن چيزى را كه شما در عالم عقل مى‏بينيد هيچ چيزى را در كنار آن نمى‏بينيد، بلكه همان را وسيعتر مى‏بينيد؛ زاويه ديد ما را وسيع كرده است.

همه معقولات ثانيه منطقى از اين قبيل هستند كه نحوه ديد ما را نسبت به امور عينى و خارجى عوض مى‏كنند. اول كه اشياء را در مرحله حسى مى‏بينيم، در اين مرحله حس، ما نمى‏توانيم صغرى درست كنيم، نمى‏توانيم كبرى درست كنيم، نمى‏توانيم تعريف درست كنيم، نمى‏توانيم نوع و جنس و فصل درست كنيم، هيچيك از اينها براى ما امكان پذير نيست؛ ولى همين قدر كه اينها را به مرحله عقل برديم در آنجا ما مى‏توانيم اينها را با يك ديد وسيعترى ببينيم، در آن ديد وسيعتر براى ما شناخت پيدا مى‏شود.

بنابراين آن اشكال و آن بن بستى كه در نظريه اختلاطى كانت وجود داشت- كه ذهن با دو سرمايه مختلف كار مى‏كند و عناصر معرفت ما دو نوع است كه يكى به منزله تار است و يكى به منزله پود- به اين ترتيب حل مى‏شود. نظريه كانت اين بود كه ذهن از خودش سرمايه مستقلى دارد، يك سلسله معانى و مفاهيم پيش ساخته فطرى ازخودش دارد قبل از اينكه اساساً رابطه‏اى با خارج داشته باشد؛ خارج هم يك سلسله صور حسى را مى‏آورد، بعد اين دو سرمايه به نحوى با هم مخلوط مى‏شوند و از تركيب اينها شناخت پيدا مى‏شود؛ نه، اين‏طور نيست. ذهن شناخت را اينچنين به وجود نمى‏آورد. كانت هم به اين معانى و مفاهيم توجه پيدا كرده است.

ازنظر كانت همين معقولات ثانيه ما همه جزء مقولات اوست. همين كليت، جزئيت و همه اين معانى را جزء مقولات خودش مى‏آورد ولى خيال مى‏كند كليت يا جزئيت يك عنصر پيش ساخته فطرى است كه قبلًا وجود داشته است. ابداً چنين نيست. اگر معقولات اوليه وارد ذهن نمى‏شد نه كليتى در ذهن بود و نه غير كليت.

اصلًا كليت جز اين نيست كه محسوسات اوّلى وارد خيال شوند و بعد در ظرف عقل كه آمدند سعه وجودى پيدا مى‏كنند. اين سعه وجودى همان كليت است نه چيز ديگر. پس كليت برمى‏گردد به نحوه وجود معقولات اوليه در ذهن نه اينكه يك معقولى در عرض معقولات اوليه در ذهن اضافه و علاوه بشود.

پس اينها هم نوع ديگرى از معقولات است كه اينها را «معقولات ثانيه منطقى» ناميده‏اند و اين معقولات ثانيه در شناخت تأثير دارند و نوع تأثيرشان هم از اين قبيل است كه با اينكه به هيچ وجه از خارج گرفته نشده‏اند و به هيچ وجه مصداقى هم در خارج ندارند و صفات و حالات معقولات اوليه در ذهن هستند درعين حال به ما شناخت مى‏دهند و از آن جهت به ما شناخت مى‏دهند كه فقط زاويه ديد ما را درباره خارج وسيعتر مى‏كنند نه اينكه چيزى بيفزايند بر آنچه كه ما قبلًا از خارج گرفته‏ايم».[[2]](#footnote-2)

ایشان درباره معقولات ثانیه فلسفی نیز می فرماید: « وسيع ترين انديشه‏هايى كه بشر در اين عالم دارد در پرتو همين معانى و مفاهيم است؛ و از اين جهت است كه معرفت و شناخت انسان بعد از پيدايش اين معانى و مفاهيم به‏طور حيرت‏انگيزى وسعت و گسترش مى‏يابد. و همه اينها هم راهى به عالم بيرون است، همه اينها كانالى از ذهن به عالم بيرون است اما برخلاف تصور ماديون همه تصورات همان تصوير مستقيم بيرون نيست. همه اينها راه و كانالى از ذهن به عالم بيرون است، راه و كانالهايى كه كارآيى اينها هزارها، ميليونها و بلكه غيرمتناهى برابر كارآيى همان معقولات اوليه‏اى است كه پايه و مايه‏ اصلى، خود آنها بودند، يعنى همان امور مشتركى كه حيوان و انسان به‏طور متساوى آنها را در ذهن خودشان منعكس مى‏كنند.

اين معانى و مفاهيم را كه تصوير مستقيم خارج نيستند اما به وسائطى از خارج گرفته شده‏اند بايد «مفاهيم غيرمستقيم» ناميد. معقولات اوليه را بايد گفت «مفاهيم مستقيم» و اينها را بايد گفت «مفاهيم غيرمستقيم».

پس معقولات ثانيه منطقى به نوعى شناخت را گسترش مى‏دهند و اينها به نوع ديگر. معقولات ثانيه منطقى به اين نحو شناخت را گسترش مى‏دهند كه مفاهيم و معقولات اولى وقتى در ذهن مى‏آيد فقط نوعى سعه پيدا مى‏كند. كليت، جزئيت و امثال اينها از اين قبيل است. ولى اينها به نوع ديگر شناخت و معرفت انسان را گسترش مى‏دهند و به نوع ديگر ابزار شناخت انسان واقع مى‏شوند

با اين بيانى كه ما گفتيم مشكل شناخت حل مى‏شود بدون آنكه نظريه عاميانه ماديين را در اينجا قبول كرده باشيم و ذهن را فقط يك آينه ساده منعكس كننده عالم عين بدانيم كه با اين نظريه به هيچ وجه شناخت قابل توجيه نيست، و بدون آنكه نظريه كانت را بپذيريم كه خودش در زمان خودش به اشكال مهم آن دچار شده است، و بدون آنكه نظريه هگل را بپذيريم، و بدون آنكه به اين بن بست دچار شويم كه چگونه است كه با اينكه ذهن اينهمه معانى و مفاهيم دارد كه در خارج از آنها اثرى نيست- به آن معنا كه از معقولات اوليه اثر هست- درعين حال همين معانى و مفاهيمى كه در خارج از آنها اثرى نيست مى‏توانند ابزار معرفت و شناخت واقع شوند. مشكل شناخت به اين صورت حل مى‏شود».[[3]](#footnote-3)

ادامه بحث را انشاءالله در گفتار بعد دنبال می کنیم.

﴿.....﴾ اللهم صل علی محمد و آل محمد

1. مجموعه آثار، شهید مطهری، ج9، ص 369 [↑](#footnote-ref-1)
2. مجموعه آثار، شهید مطهری، ج10، ص 273- 279 [↑](#footnote-ref-2)
3. مجموعه آثار، شهید مطهری، ج10، ص 303- 305 [↑](#footnote-ref-3)